

# مراسمِ قطع دست در اسپوکن

| مارتین مک دونا | بهرنگ رجبی | نمایشنامه‌های بیدگل: اروپایی (۶) |

## | تو مُرده بودی |

### | گشتی در دنیای غرایب وحشی آقای مارتین مک‌دونا |

تجسمِ حقیقیِ مفهومِ غرابت است؛ فیلم‌نامه و نمایش‌نامه می‌نویسد و کارگردانی می‌کند، نوجوانی و آوانِ جوانی را به عشقِ همه‌ی این‌ها سر کرده، خودش را به در و دیوار کوبیده تا به درونِ پانتئونِ تئاتر راهش بدهند، و حالا که وارد شده و بر صدر نشسته، در اوجِ شهرت و موفقیت می‌گوید نوشتنِ روالِ زندگی‌اش نیست، که هروقت لازم باشد می‌نشیند چیزی می‌نویسد، که چندتایی فیلم‌نامه‌ی آماده دارد اما تصمیم گرفته آن‌ها را به هیچ‌کس ندهد و برای ساخت‌شان تلاشی نکند، چون فکر می‌کند الان جوان است و جای این کارها باید برود سفر و خوش بگذرانند و تفریح کند، و بعد مثلاً شصت سالش که شد و از تک‌وتا افتاد، بیفتد پی کارهای ملال‌آور و حوصله‌سَربریِ مثلِ فیلم ساختن و نمایش‌نامه نوشتن. کسانی او را بهترین نمایش‌نامه‌نویسِ معاصرِ دنیا می‌خوانند اما حتا سفت‌وسخت‌ترین منتقدانش هم در استادی و مهارت‌های فنی او تردید نمی‌آورند. هیلتن آلس، منتقدِ تئاترِ هفته‌نامه‌ی «نیویورکر»، تقریباً از فرصتِ اجرای هیچ‌کدام از نمایش‌نامه‌های او برای حمله کردن به آن‌چه

## | صحنه‌ی اول |

[اتاقِ هتل، شهری کوچک در امریکا. روی دیوارِ پشتی یک پنجره، بیرون پلکانِ اضطراری. چمدانِ بزرگی داغان یک طرفِ اتاق، و تخت‌خوابی کوچک طرفِ دیگر، که کارمایکل چهل‌وهفت هشت‌ساله رویش نشسته. دستِ چپ ندارد و تکه‌هایی نوارچسب، خالکوبی‌های زیر بندهای انگشت‌های دستِ راستش را پوشانده. سمتِ راستِ صحنه پشتِ تخت‌خواب کمدی است که وقتی نور می‌آید، از تویش صدای تق‌تقی می‌شنویم، انگار کسی دارد سعی می‌کند از داخلِ کمد بیاید بیرون. کارمایکل مدتی را با چشم‌ها و صورتی بی‌حالت همان‌جا می‌نشیند و بعد دست می‌برد توی پالتویش، هفت‌تیری درمی‌آورد، آهی می‌کشد، می‌رود سمتِ کمد، و جلوی کمد سرپا می‌نشیند. هفت‌تیر را عقب می‌دهد و درِ کمد را باز